

«محمد حنیف» از نگاهی دیگر

پاسخی به اباطیل محمد قوچانی درباره حنیف نژاد

در چشم‌های من

قلب تو می‌تپد

ای خوش‌تر از بهار

در فصل شوره‌زار

"محمدعلی مشهدی رضا. در ساعت سکوت مقدس.

نشر آهنگ قلم. مشهد. چاپ اول. ۱۳۸۸. صفحه ۹"

چند دهه متوالی است که کسان و گروه‌های مختلفی (اجماعی از گفتارها و کرس‌ها و کلاغ‌ها) در این تلاش‌اند تا تصویری مخدوش و دور از حقیقت از جنبش انقلابی ایران در دهه چهل و پنجاه شمسی و چهره‌های شاخص آن از جمله محمد حنیف‌نژاد، بیژن جزنی، حمید اشرف، مصطفی شاعیان و دیگر جان‌های روشن، به جماعت نه چندان آشنا به وقایع تاریخ معاصر ایران ارائه دهند و به گونه‌ی «تاریخ‌سازی» کنند.

یکی از تازه‌ترین این گونه محصولات، مقاله مفصل محمد قوچانی در شماره سیزده فصل‌نامه «سیاست‌نامه» است، با عنوان «مسیح یا یهودا». قوچانی در روده‌درازی خنک، مبتذل و خسته‌کننده‌ی (پنجاه صفحه) آکنده از کینه و نفرت و حقد و حقارت، با زبانی بی‌رمق و مغلوط که مختص ژورنالیست‌های احمق و بی‌سواد است، به هر در و دیواری زده است و هر رطب و یابسی را به هم بافته است و به هر خس و خاشاکی متشبت شده است، تا به گاگول‌هایی مثل خودش القاء کند که محمد حنیف‌نژاد فردی تروریست و از آن بدتر بنیان‌گذار «تروریسم اسلامی» بوده است و تقی شهرام و مسعود رجوی جانشینان بر حق او بوده‌اند و راه او را ادامه داده‌اند و جنایاتی که تقی شهرام و زیردستانش مرتکب شده‌اند (ترور شریف واقفی و صمدیه لباف و یقینی) و نیز مجموع آنچه مسعود رجوی پس از انقلاب ۵۷ انجام داده است، همه و همه بر اساس آموزه‌های حنیف‌نژاد بوده است.

در این جستار می‌کوشم با مراجعه به برخی منابع مورد استفاده قوچانی در مقاله‌اش (از جمله خاطرات بهمن بازرگانی و محمد محمدی‌گرگانی و لطف‌الله میثمی و کتاب استراتژی و دیگر هیچ) و نیز چند کتاب و منبع دیگر، خلاف ادعاهای قوچانی را بیان کنم. اما در آغاز مختصری درباره این که قوچانی مدعی است محمد حنیف‌نژاد مؤسس «تروریسم اسلامی» بوده است، عرض می‌کنم. حتی اگر این اصطلاح را به دوره پهلوی دوم در ایران محدود کنیم، آن‌گاه با این سؤال مواجه می‌شویم که ترور احمد کسروی در سال ۱۳۲۴ شمسی و ترور ناموفق زنده‌یاد حسین فاطمی - وزیر خارجه شجاع و شریف دولت ملی دکتر محمد مصدق - و همچنین ترور دولتمردان رژیم پهلوی مانند رزم‌آرا و حسین علاء و عبدالحسین هژیر و حسنعلی منصور، که در فاصله زمانی سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۳ شمسی اتفاق افتاده است و هنوز تا تشکیل جمع حنیف‌نژاد و یارانش، سپس سازمان مجاهدین خلق ایران چند سالی زمان باقی است، به دست چه افراد و یا گروه‌هایی انجام شده است و این افراد و گروه‌ها متعلق به کدام نحلّه سیاسی و فکری‌اند؟ بگذریم.

قوچانی در جای‌جای نوشته‌اش مدعی است که آنچه عرضه کرده است، «پژوهش» است. علاوه بر اشراف بر موضوع تحقیق و دانش کافی در این زمینه، مهمترین ویژگی یک «پژوهش» بی‌طرفی و بی‌غرضی پژوهشگر است. طی این جستار برخواننده آشکار خواهد شد که نویسنده مطلب «مسیح یا یهودا» نه تنها بی‌طرف و بی‌غرض نیست، بلکه دانش و آگاهی قابل توجهی نیز نسبت به موضوع «پژوهش» خود ندارد.

بی‌دقتی قوچانی از نخستین جمله‌های «پژوهش» او آغاز می‌شود و تا پایان ادامه می‌یابد. در نقل قول آغازین مطلب که از مرحوم دکتر علی شریعتی آورده است، این طور آدرس داده است: مجموعه آثار ج ص ۲۵۶. مجموعه آثار شریعتی در ۳۵ جلد تدوین نهایی شده است. این جمله از کدام یک از این ۳۵ جلد نقل شده است؟ سپس نوشته‌اش را با این ادعا شروع می‌کند که «لطف‌الله میثمی و محمد محمدی‌گرگانی هر دو از مجاهدین اولیه» بوده‌اند. (ص ۱۲ سیاست‌نامه). قوچانی به این حرف بی‌ربط اکتفا نمی‌کند و در صفحه ۱۶ سیاست‌نامه می‌نویسد: «محمد مهدی جعفری از مجاهدین اولیه و نهضتی‌های قدیمی» است. در پاسخ باید عرض کرد که میثمی و محمدی‌گرگانی در سال ۱۳۴۸ به جمع یاران حنیف‌نژاد دعوت شده‌اند. اگر آغاز کار جمع یاران حنیف‌نژاد را شهریور ۱۳۴۴ بدانیم، روشن است که میثمی و محمدی‌گرگانی نمی‌توانند از «مجاهدین اولیه» باشند. قضیه محمد مهدی جعفری از آن هم روشن‌تر است. محمد مهدی جعفری عضو نهضت آزادی بوده است و در زمان فعالیت در نهضت آزادی، با محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن آشنا می‌شود. جعفری هیچ وقت عضو مجاهدین نبوده است، چه رسد به این که از مجاهدین اولیه باشد. آنچه محمد مهدی جعفری را با مجاهدین می‌پیوندد، برخی ترجمه‌ها از متون عربی بوده است که به سفارش مجاهدین و بر اساس دوستی سابق در نهضت آزادی، برای مجاهدین انجام داده است. همین.

قوچانی زمانی که از نواندیشان دینی و فعالان فکری مذهبی امثال مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی و مرتضی مطهری و دیگران سخن می‌گوید، مرتضی مطهری را به مقام متفکر و فیلسوف می‌رساند و می‌نویسد: «متفکرانی مانند مرتضی مطهری پیدا شدند که فیلسوف بودند» (ص ۷ سیاست‌نامه). برای این که با حدود «متفکر» و «فیلسوف» بودن مرتضی مطهری اندکی آشنا شویم، جمله‌هایی از آثار او را درباره فیلسوفان بزرگ غرب نقل می‌کنیم. این جمله‌های برگرفته از آثار مطهری را از صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹ کتاب از شهریاری آریایی به حکومت الهی سامی، نوشته محمد رضا فراهی نقل می‌کنیم که در سال ۱۳۷۹ در انتشارات باران سوئد چاپ شده است: «راه بیکن و راه ماکیاول یکی بود (انسان کامل ص ۱۴۵). دکارت حرف تازه‌ای ندارد و نظریه او درباره روح و بدن، تکرار گفته‌های افلاطون است (اصالت روح ص ۹-۱۲). جمله دکارت «فکر می‌کنم پس هستم» که اروپاییان این همه درباره آن سر و صدا راه انداخته‌اند، حرف پوچ و بی‌معنی است (عدل الهی ص ۱۰۰). نظریات هیوم که متکی بر تجربه‌گرایی و حس‌گرایی است و چند قرن است که بر اروپا حکومت می‌کند، نمایشگر ضعف بنیة فلسفی غرب است (علل‌گرایی به مادیگری ص ۱۷۴-۱۷۵). نظریات کُنت، اسپنسر، هگل، فویرباخ، دورکهمیم، راسل و غیره درباره این که عامل‌گرایی مردم به مذهب عبارت است از جهل و ترس و از خودبیگانگی، یاهوبافی و محقرانه است (فطرت ص ۱۱۲-۱۶۸). هگل در فلسفه، اصل علیت را خوب نمی‌فهمید و در منطق، فرق بین قضیه سالبه و قضیه موجه را درک نمی‌کرد (مقالات فلسفی: مقاله اصل تضاد در فلسفه اسلامی ص ۲۸۴-۲۸۶). فویرباخ از رهبران و ائمه ملاحظه اروپاست (مارکس و مارکسیسم ص ۳۹). نظریات ماتریالیست‌ها نظیر مارکس و نیچه یکی است، با این تفاوت که نیچه صریح‌تر و شجاع‌تر از مارکس بود (فطرت ص ۶۷-۶۸). اگزیستانسیالیسم که می‌خواهد مکمل مارکسیسم باشد، می‌گوید که ارزش‌های انسانی امور آفریدنی هستند، نه کشف کردنی. این حرف مضحک‌ترین و ابلهانه‌ترین حرف‌هاست (تکامل اجتماعی انسان ص ۳۶-۳۷). دفاع سارتر و راسل و تمام فرنگی‌ها از حقوق بشر، دروغین است زیرا اساس فکر آنها همان تفکر نیچه است (انسان کامل ۱۵۰-۱۵۱). راسل از قانون علیت چیزی نفهمیده (علل‌گرایی به مادیگری ص ۱۷۰). راسل در نظر کسی که اندک آشنایی با معارف اسلامی دارد، در مقابل فلسفه اسلامی یک کودک دبستانی هم به شمار نمی‌رود (عدل الهی ص ۲۵۳). آثار ارانی درباره ماتریالیسم دیالکتیک، قوی‌تر و پخته‌تر از آثار مارکس و انگلس و لنین است (اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد اول، مقدمه کتاب).

قوچانی زور زیادی می‌زند تا مجاهدین را به «اخوان المسلمین» بچسباند. یک جا می‌نویسد: «اخوان المسلمین سلف مجاهدین بودند» (ص ۱۹ سیاست‌نامه) و جایی دیگر می‌نویسد: آرای سید قطب از مجاری مختلف وارد جامعه ایران می‌شد که یکی از آنها مجاهدین خلق بود (ص ۳۲ سیاست‌نامه).

برای اینکه از پیش خود چیزی نگفته باشیم، به کتاب «اندیشه سیاسی در اسلام معاصر» اثر زنده‌یاد حمید عنایت (ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، چاپ اول، ۱۳۶۲، خورازمی) مراجعه می‌کنیم تا ببینیم استاد علوم سیاسی دهه پنجاه شمسی در دانشگاه تهران، درباره نسبت سیاسیون مذهبی ایرانی با اخوان المسلمین مصری چه می‌گوید. حمید عنایت می‌نویسد:

"اخوان المسلمین تاکنون نتوانسته‌اند حزب حاکمی در مصر باشند [به یاد بیاوریم که متن انگلیسی کتاب اندکی پیش از فوت نویسنده‌اش در سال ۱۳۶۱ منتشر شده است] و نمی‌توان شکل نهایی افکار و آراشان را اگر به قدرت برسند پیش‌بینی کرد. ولی نمونه‌ای از آن را وقتی که قرینه ایرانشان موسوم به فدائیان اسلام پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹-۱۹۷۸) سهمی در سلسله مراتب قدرت حاکمه به دست آوردند، می‌توان ملاحظه کرد." (اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص ۱۶۸) و "تا انقلاب اسلامی ایران، آنچه مایه شهرت فدائیان [اسلام] بود شرکتشان در یک سلسله ترور سیاسی- که خود نیز بدان اقرار دارند- در سالهای بین ۱۳۲۴ تا ۱۳۴۲ بوده تا همکاری و یاریشان در بحث‌های دینی یا سیاسی." (اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص ۱۶۹).

در مدخل «اخوان المسلمین» مندرج در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی نوشته حسن یوسفی اشکوری می‌خوانیم: "به گفته برخی تأسیس جماعه‌العلماء در عراق به وسیله آیت‌الله سید محسن حکیم در ۱۳۷۷ ه.ق/۱۹۵۸ م. و نیز تشکیل حزب الدعوة اسلامی در همان جا به وسیله سید محمد باقر صدر در ۱۳۷۶ ق/۱۹۵۷ م با توجه به مبارزات اخوان المسلمین بوده است. این تأثیرپذیری را از طریق نزدیکی فکری و شعارها و خواسته‌های تقریباً یکسان اجتماعی و سیاسی شیعیان بنیادگرا و نیز برخی روابط آشکار بین این دو نوع جنبش می‌توان مشاهده کرد. چنانکه مقایسه فدائیان اسلام در ایران با اخوان المسلمین تا حدودی این ارتباط و دست‌کم تأثیرپذیری را نشان می‌دهد. مسافرت نواب صفوی (مقتول ۱۳۳۵ ش) به مصر در ۱۹۵۴ م و سخنرانی در تظاهرات اخوان المسلمین و حتی وساطت او بین اخوان و جمال عبدالناصر و سرانجام ادعای ارتباط تشکیلاتی این جمعیت ایرانی با اخوان مصر، شاهد این مدعا است. این نیز قابل توجه است که از روزگار فدائیان اسلام تاکنون، بسیاری از کتاب‌های مهم و آموزشی اخوان المسلمین توسط پیروان فدائیان اسلام به زبان فارسی ترجمه شده و به انتشار تفکر اسلامی اخوان در ایران کمک بسیار کرده است." (دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد هفتم، چاپ دوم، ۱۳۷۷ شمسی، صفحات ۲۸۰-۲۷۹).

قوچانی از این که بیش‌تر کادریهای مجاهدین دانش‌آموخته رشته‌های فنی-مهندسی و علوم پایه بوده‌اند، با بلاهتی مثال زدنی، به ریشخند یاد می‌کند و می‌نویسد: «تنها مسعود رجوی اندکی علوم سیاسی خوانده بود که بعید است چندان در کلاس درس حاضر شده باشد» (ص ۲۱ سیاست‌نامه). گویی قوچانی نمی‌داند که دانش‌آموزان نخبه و دارای بهره هوشی بالا در ایران، عموماً برای ادامه تحصیل رشته‌های فنی و مهندسی و علوم پایه را بر می‌گزینند و کودکانی مانند قوچانی به رشته‌های انسانی وارد می‌شوند. البته کیفیت به شدت نازل رشته‌های علوم انسانی در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌های ایرانی و عوامل جانبی دیگر در این رویکرد به علوم پایه و فنی-مهندسی نیز مؤثر است. افزون بر آن، به یاد بیاوریم که بر سر در آکادمی افلاطون نوشته بوده است: «کسی که هندسه نمی‌داند وارد نشود». دو هزار و چند صد سال پیش، یونانیان می‌دانسته‌اند که ریاضیات پایه اساسی دیگر علوم است و بدون آگاهی از و آشنایی با ریاضیات، کمیت آدمی لنگ است.

قوچانی می‌نویسد: «در خاطرات میثمی می‌خوانیم که او قبل از تأسیس سازمان رفیق حنیف بود اما حتی میثمی نیز بعداً به سازمان دعوت می‌شود. چرا؟ شاید چون حنیف سازمان را نه حتی برای مبارزه اجتماعی، که برای خودش می‌خواست» (ص ۲۲ سیاست‌نامه) و سپس پاسخ این پرسش را از قول بهمن بازرگانی می‌آورد: «این که چرا غرضی و میثمی و یعقوبی را تا سال ۴۷ عضو نگرفتند و بعد در سال ۴۸ این‌ها را به عنوان افرادی زیر مسئولیت ما که افراد درجه دوم کمیتة مرکزی بودیم درآوردند، جای سوال دارد» (زمان بازیافته، ص ۵۵). قوچانی جمله

پایانی بهمن بازگانی را نمی‌آورد. بازگانی در ادامه گفته است: «در مورد یعقوبی می‌توانم بگویم آدم منضبطی نبود، ولی در مورد غرضی و میثمی این طور نبود» (زمان باز یافته، ص ۵۵)

دلیل اصلی حنیف‌نژاد برای تردید در دعوت از کسانی که سابقه زندان در اوایل دههٔ چهارم داشتند، این بود که آن‌ها برای ساواک افرادی شناخته شده‌اند و ممکن است خطراتی برای تشکیلات ایجاد کنند. تردید حنیف‌نژاد بسیار منطقی بود و آینده نشان داد که چه دقیق می‌اندیشیده است و جمع حنیف و یارانش دقیقاً از همین جا ضربه خورد. به یاد بیاوریم که ضربهٔ سال پنجاه به جمع حنیف و یارانش به علت ارتباط گرفتن منصور بازگان با الله‌مراد دلفانی (زندانی سیاسی توده‌ای سابق که به خدمت ساواک درآمده بود) است. منصور بازگان که در اوایل دههٔ چهارم در زندان با الله‌مراد دلفانی آشنا شده بود، پس از آزادی از زندان و در اواخر سال ۱۳۴۹ با دلفانی ارتباط می‌گیرد و از او برای خرید سلاح کمک می‌خواهد، بی‌آنکه متوجه باشد دلفانی مأمور ساواک شده است.

مورد پرویز یعقوبی نیز بر اصابت نظر و نبوغ تشکیلاتی حنیف صحه می‌گذارد. پرویز یعقوبی که به قول بهمن بازگانی «آدم منضبطی نبود»، ناتوانی و قابلیت نداشتن خود را در زمانی که می‌توانست منشاء اثر مفیدی واقع شود، نشان داد. یعقوبی پس از پی بردن به خطا و اشتباه و گندکاری‌های مسعود رجوی در اوایل دههٔ شصت در پاریس، به مخالفت با او پرداخت، اما نتوانست کاری از پیش ببرد و کسی از اعضای کادر مرکزی یا حتی گروهی از هواداران مجاهدین را با خود همراه کند. مضحک‌تر آن که مسعود رجوی، برای دست به سر کردن پرویز یعقوبی، دلفک منتری مثل مهدی ابریشمچی را به سراغ او فرستاد! دعوت از کسانی مانند غرضی هم از آغاز اشتباه بوده است. تقی شهرام دربارهٔ محمد غرضی می‌نویسد: «همهٔ ما به غیر از آخرین نفر [منظور محمد غرضی است] که در واقع از ما نبود و در طی سال‌های سال علی رغم دوستی‌های قدیم دانشگاهی با رفقای مسؤول در تشکیلات ما، همچنان خود را از مبارزه و تشکیلات کنار کشیده بود و در نتیجه، در ادارات رژیم به مدیرکلی و مقام و منصبی رسیده بود، صلاحیت دادگاه را رد کردیم. [...] در دادگاه دوم متهم ردیف آخر باز هم صلاحیت دادگاه را تأیید کرد. او ندبه کرد، التماس کرد، قسم خورد - که احتیاجی به قسم هم نداشت - که هیچ کاره است و با حالت تضرع آمیزی نیز از دادگاه طلب بخشش کرد. او را تبرئه کردند و عجباً و شاید هم نه چندان عجیب، بعد از پیروزی انقلاب و در رژیم جدید چنین فردی در رأس یک ساواک جدید دست تظاول و تعرض روی فرزندان آیت الله طالقانی دراز کرد.» (محمد تقی شهرام، دفترهای زندان، صفحه ۷۲).

سپس، قوچانی مزخرفاتی پیرامون «اسماعیلیه» به هم می‌بافد و می‌کوشد تا مشابهت‌هایی میان محمد حنیف‌نژاد و یارانش با حسن صباح و مناسبات درونی اسماعیلیان و فداییان آن‌ها بیاید. برای نمونه جملاتی از «پژوهش» آقای قوچانی را نقل می‌کنیم: «همان طوری که در غرب گروه‌های انقلابی از دامن فراماسون‌ها برخاستند، در شرق نیز حشاشین زادهٔ فرقهٔ اسماعیلی هستند. روشنگرانی که تصور می‌کردند با وعظ و خطابه می‌توان ملت‌ها را از یوغ شاهان و دیگر کسانی که تحت لوای مذهب به آن حکومت می‌کنند رها کنید با مشاهدهٔ نتایج انقلاب فرانسه و حکومت حسن دوم در شرق به خطای خود پی بردند» (ص ۲۵ سیاست‌نامه). «نسبت او [حسن علی ذکرها اسلام] به حسن صباح نسبت شهرام و رجوی است نسبت [کذا فی الاصل] به محمد حنیف‌نژاد» (ص ۲۵ سیاست‌نامه). «اسماعیلیه اولیه اعتقادی به قیام نداشت بلکه در پی ترور بود» (ص ۲۶ سیاست‌نامه). در پی این افاضات، قوچانی برای مستند کردن سخنان خود پیرامون اسماعیلیان، به نوشته‌های برنارد لوئیس - مردک نادان به اصطلاح شرق‌شناس حامی رژیم غاصب و نامشروع و جنایتکار اسرائیل و نظریه‌پرداز تجزیهٔ سرزمین ایران - متوسل می‌شود: «حتی ادبیات اسماعیلی با ادبیات مارکسیستی شباهت‌هایی دارد: [اسماعیلیان ...] بزرگان خود را با لفظ عربی «شیخ» و با واژهٔ فارسی «پیر» خطاب می‌کردند و پیروان آنها معمولاً همدیگر را «رفیق» خطاب می‌کردند. حشاشین فرقه‌ای تندرو در اسلام، ص ۸۴» (ص ۲۶ سیاست‌نامه).

مختصر عرض کنم که قوچانی و استاد شرق‌شناسش نمی‌دانند که «رفیق» واژه‌ای قرآنی است و در تصوف از صفات خداوند است. در سورهٔ نساء آیهٔ ۶۹ می‌خوانیم: «و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصّٰدقین و الشهداء و الصّٰلحین و حسن اولئک رفیقاً». در فرهنگ معین، جلد دوم، ص ۱۶۶۵ ذیل «رفیق» آمده است: ۲- (تص) صفت الله تعالی، خدا. (چاپ هشتم فرهنگ معین، ۱۳۷۱). و

نیز در لغت‌نامه دهخدا ذیل «رفیق» آمده است: در اصطلاح علم فتوت در علوم تصوف رفیق را بر پسر اطلاق کنند و پدر را صاحب می‌خوانند (از نفایس الفنون) لغت‌نامه دهخدا، جلد هشتم، ص ۱۲۱۸۶، چاپ دوم از دوره جدید، ۱۳۷۷.

برای آشنایی و مطالعه دقیق و درست تاریخ و اندیشه اسماعیلیه، خواننده را به مطالعه آثار ارزشمند و عالمانه دکتر فرهاد دفتری که بخش‌هایی از آن به فارسی نیز ترجمه شده است، دعوت می‌کنیم. اما جهت آشنایی مختصر و مفید با «افسانه‌های حشاشین» و آگاهی از دروغ‌ها و چرت و پرت‌هایی که از مارکوپولو (قرن سیزدهم میلادی) تا سالیان اخیر پیرامون فداییان اسماعیلیه بافته‌اند، بخش‌هایی از مدخل «حشیشیه» نوشته دکتر فرهاد دفتری از جلد بیست و یکم دایره‌المعارف بزرگ اسلامی را نقل می‌کنیم:

"اسماعیلیان نزاری جامعه‌ای از اقلیت شیعیان بودند که به رهبری اولیه حسن صباح (د ۵۱۸ق/۱۲۴م) در ۴۸۳ق/۱۰۹۰م، دولتی در درون سرزمین‌های سلجوقیان در ایران بنیاد نهادند. مرکز این دولت که بعداً شاخه‌ای نیز در شام به دست آورد، در قلعه الموت در دیلمان قرار داشت. سرزمین‌های ایرانی دولت نزاریه در ۶۵۴ق/۱۲۵۶م به دست مقولان افتاد و قلاع آنها نیز ویران شد.

از دهه آغازین قرن ۶ق/۱۲م، نزاریان شام برخوردهای متعدد نظامی و سیاسی با صلیبیان اروپایی که به خاورمیانه آمده بودند، داشتند؛ اما بیشتر در دوران رهبری داعی نزاری راشدالدین سنان «شیخ‌الجبل» یا «پیرمرد کوهستان» بود که مورخان اروپایی جنگ‌های صلیبی و نیز برخی از سیاحان غربی شروع به نگارش مطالبی درباره این فرقه اسرارآمیز شرقی کردند و آنها را به گونه‌های مختلف واژه اساسین نامیدند. گفتنی است که راشدالدین سنان به عنوان داعی کل اسماعیلیان نزاری در شام طی سه دهه رهبری خود تا هنگام مرگش در ۵۸۹ق/۱۱۹۳م، این جامعه را به اوج قدرت و شهرت رسانید.

بیشتر مؤلفان مسلمان اسماعیلیان نزاری را در دوره الموت از تاریخشان (۴۸۳-۶۵۴ق/۱۰۹۰-۱۲۵۶م)، با واژه دشنام گونه ملاحظه (مفرد آن: ملحد) یاد می‌کردند. اما عناوین خصمانه دیگری نیز به آنان اطلاق می‌شد، از جمله واژه حشیشیه (مفرد آن: حشیشی) که ظاهراً مراد از آن می‌توانست «جماعت مصرف کننده حشیش» بوده باشد (هاجسن ۴۵۴-۴۵۳ و ۴۳۳)، اما گفتنی است که تنها معدودی از مورخان معاصر اسماعیلیان نزاری، از جمله ابوشاهد و ابن‌میسر گاهی لفظ حشیشیه، یا مفرد آن حشیشی را به کار برده‌اند، اما هیچ‌کدام از این منابع درباره وجه اشتقاق این واژه و سبب اطلاق آن را به اسماعیلیان نزاری توضیح نداده‌اند. از سوی دیگر، مورخان ایرانی دوره ایلخانیان، به خصوص عظامک جوینی، رشیدالدین فضل‌الله و ابوالقاسم عبدالله کاشانی که آثارشان منابع اصلی تاریخ نزاریان ایران در دوره الموت است، در اشاره به اسماعیلیان نزاری لفظ حشیشیه را به کار نبرده‌اند.

در واقع واژه حشیش و جمع و مشتقات آن، تا آنجاکه اطلاعات کنونی ما نشان می‌دهد، در هیچ یک از متون فارسی دوره الموت و بعد از آن که به اسماعیلیان نزاری اشاره دارند، نیامده است و مؤلفان فارسی زبان آن دوره، هرگاه که می‌خواستند با لفظی خصمانه و تحقیرآمیز درباره نزاریان سخن گویند، از واژه ملاحظه استفاده می‌کردند.

به هر حال، واقعیت این است که نه در متون به دست آمده اسماعیلی و نه هیچ یک از متون اسلامی غیر اسماعیلی، که معمولاً تعبیری خصمانه درباره اسماعیلیان دارند، بر آنکه اسماعیلیان نزاری به طور منظم و طراحی شده توسط رهبران‌شان به استعمال حشیش ترغیب می‌شده‌اند اشاره‌ای نشده است. مورخان عمده مسلمان که درباره نزاریان مطلب نوشته و اعمال زشتی نیز به آنها نسبت داده‌اند، مانند ابن اثیر و جوینی، به نزاریان حتی واژه حشیشیه را اطلاق نکرده‌اند و در معدود متون عربی هم که از اسماعیلیان نزاری در شام یا ایران با عنوان حشیشیه یاد شده، هرگز اطلاق این نام بر آنان با استعمال حشیش مرتبط دانسته نشده است.

مسلمانان چون با فلسفه شهادت‌طلبی شیعیان آشنایی داشتند، برای درک رفتار فداکارانه و از جان گذشتگی‌های فداییان نزاری نیازی به توضیح نداشتند و از این‌رو، برخلاف غربیان، به داستان پردازی درباره انگیزه‌های فداییان نپرداختند. شواهد موجود گواهی بر آن دارد که این واژه حشیشیه بوده که سبب جعل داستان‌های خیال‌انگیز غربی درباره نزاریان یا فداییان آنها شده است، افسانه‌هایی که طی چند سده تکرار، به عنوان توصیف واقعیات پذیرفته شدند و در چنین اوضاع و احوالی بود که از آغاز نیمه دوم قرن ۱۲/ق م، واژه حشیش به اشکال مختلف، در شام به گوش صلیبیان و دیگر اروپاییان رسید که اطلاعات خود را در مورد مسلمانان بیشتر به طور شفاهی دریافت می‌کردند.

افزون بر اینها، صلیبیان و دیگر اروپاییان سده‌های میانه افسانه‌هایی نیز درباره نزاریان اسماعیلی در شام و عملیات محرمانه آنها تدوین کردند که نمی‌توان هیچ کدام از آنها را در منابع اسلامی یافت. اما صلیبیانی که ارتباطی با جامعه اسماعیلیه نزاری ایران در دوره الموت نداشتند، چنین افسانه‌هایی درباره آنها ابداع نکردند، تنها در سفرنامه مارکوپولو (۱۳۲۴م) بود که این «افسانه‌های حشاشین» به نزاریان ایرانی آن دوره تیز تعمیم یافت.

شواهد و اطلاعات موجود گواهی می‌دهند که در واقع خود اروپاییان سده‌های میانه بودند که افسانه‌های حشاشینی یا اساسینی را در شرق لاتینی و نیز در اروپا رواج دادند. این افسانه‌ها که ریشه در جهل اروپاییان سده‌های میانه درباره اسلام و فرق آن داشت، بر مبنای اطلاعات شفاهی ناقص و شایعات خصمانه و نیز نیمه‌واقعیت‌های گراف‌آمیز ساخته و پرداخته شدند. اسماعیلیان نزاری شام بر امور سیاسی آن منطقه تأثیرات فراوان داشتند که تناسبی با جمعیت محدود یا قدرت نظامی آنها نداشت. نزاریان شام مورد دشمنی همسایگان مسلمان خود نیز قرار گرفته بودند و کلیه این عوامل توجه صلیبیان را نیز به نزاریان شام جلب کرد.

در افسانه‌های حشاشین، که از زمان رهبری راشدالدین سنن آغاز می‌شود، برای اعمال فداییان نزاری که به نظر اروپاییان آن زمان غیرمنطقی می‌آمد، توضیحات منطقی ارائه داده شده است. این افسانه‌ها که از شماری داستان‌های جدا، اما به نوعی به یکدیگر پیوسته تشکیل می‌شوند، به تدریج تحول و تکامل یافته‌اند و در روایت تخیلی مارکوپولو به اوج خود رسیدند.

مارکوپولو برخی از این افسانه‌ها را که تا زمان او در اروپا شایع شده بودند، در سفرنامه‌اش با هم تلفیق نمود و یک «باغ بهشتی مخفی» را نیز شخصاً به آنها اضافه کرد. با این ادعا که در آن باغ انواع لذایذ بهشتی در این دنیا برای فداییان تحت تعلیم فراهم شده است. طبق این افسانه‌ها، حشیش یا ماده مخدر دیگری، برای تعلیم و کارآموزی فداییان توسط رهبر آنها، یعنی همان پیرمرد کوهستان، به کار گرفته می‌شده است. تا سده ۸ ق/۱۴م، افسانه‌های حشاشین در اروپا و نیز خاورمیانه انتشار گسترده یافته بودند و در اثر آنها اسماعیلیان نزاری به عنوان گروهی از افراد بی‌دین و آدمکش که تحت تأثیر حشیش عملیات خرابکارانه خود را انجام می‌دادند، معرفی شده بودند.

ارزیابی صحیح درباره اسماعیلیان نزاری منوط به کشف و مطالعه شمار زیادی از متون اصیل آنها بود که از دهه ۱۹۳۰ م به بعد آغاز شده و هنوز نیز ادامه دارد. نتایج مطالعات جدید در اسماعیلیه‌شناسی، حاکی از آن است که اسماعیلیان نزاری دوره الموت اعضای یک فرقه آدمکش و حشیشی نبودند؛ با این همه داستانهای عجیب حشیش و خنجر و باغ بهشت دنیوی، که ریشه در جهل و خصومت و خیال پردازی داشتند، جذاب‌تر از آن بودند که محققان معاصر آنها را کاملاً به عنوان افسانه تلقی کنند. اینکه افسانه‌های حشاشین را هنوز هم در خیلی از محافل علمی یا عامی می‌پذیرند، گواه بر این واقعیات دارد که هر افسانه اگر در طول سده‌ها تکرار شود، سرانجام به صورت واقعیت پذیرفته می‌شود ولو آنکه تحقیقات جدید با دقت و به طور مستند درباره این افسانه‌ها تحقیق کرده و آنها را صرفاً به عنوان افسانه‌های تخیل‌انگیز نشان دهد." (دایره المعارف بزرگ اسلامی. جلد بیست و یکم. چاپ اول. ۱۳۹۲. صفحات ۴۳ تا ۴۵).

قوچانی همچنین جملاتی را از سیرالملوک (سیاست‌نامه) خواجه نظام‌الملک در مذمت و تخطئه نهضت مزدک و جنبش اسماعیلیه و دیگر فرقه‌های انقلابی شیعه نقل می‌کند که آنقدر مغلو و مغشوش است که خواننده جدی ناگزیر است به نسخه

چاپی معتبری از سیرالملوک مراجعه کند تا ببیند خواجه چه می‌گوید. البته به قول علامه محمد قزوینی، جعل و دروغ‌های تاریخی خواجه نظام‌الملک در سیرالملوک چیزی جز «کنزالخرافات» نیست. اما مدعیان ایرانی لیبرالیسم (البته از نوع آبدوغ خیارش) چند سالی است خواب‌نما شده‌اند و «کنزالخرافات» خواجه نظام‌الملک را کتاب مقدس خود کرده‌اند و از این‌که آن را با رساله پرنس ماکیاولی مقایسه کنند خوش‌خوشانشان می‌شود.

کسی از ژورنالیست بی‌سوادی مثل قوچانی انتظار ندارد وقتی می‌خواهد راجع به اسماعیلیه چیز بنویسد، به جامع‌الحکمتین ناصر خسرو یا کشف‌المحجوب ابویعقوب سجستانی و دیگر آثار اندیشه‌وران اسماعیلی ارجاع دهد؛ اما توقع زیادی نیست که از ایشان بخواهیم متن ساده و پیش‌پا افتاده‌ای از سیرالملوک خواجه نظام‌الملک را بی‌غلط نقل کند.

امام محمد غزالی که رساله‌هایی در رد اسماعیلیه نوشته است - از جمله «المستظهری» به امر المستظهر بالله خلیفه عباسی - در المنقذ من الضلال می‌نویسد: "من برخی از این اشکالات را از دوستی استفسار می‌کردم که مدتی داخل در فرقه باطنیه بود و از روح عقاید آنها آگاهی کامل داشت و پس از خروج از آن فرقه با من آمد و شد می‌کرد، او برای من عقاید و افکار آنها را شرح می‌داد و از جمله می‌گفت: کتاب‌هایی که در رد این طایفه نوشته شده مایه مضحکه و سخریه آنان است، زیرا نویسندگان آن کتب درست به روح عقاید و دلایل آنها پی نبرده و چیزی درهم و برهم نوشته‌اند." (اعترافات غزالی، ترجمه کتاب المنقذ من الضلال، مترجم زین‌الدین کیایی‌نژاد، عطایی، چاپ دوم، ۱۳۴۹، صفحات ۷۴-۷۳).

حال که صحبت از خواجه نظام‌الملک و سیرالملوکش شد، بد نیست نظر خانم لمبتون، محقق تاریخ ایران دوره اسلامی را در مورد خواجه نظام‌الملک نقل کنیم.

لمبتون می‌نویسد:

"نظر نظام‌الملک درباره مذهب عمدتاً فایده طلبانه بود. وحشت آشکار وی از شیعه و دشمنی‌اش با آنان در کلیه اشکال مبتنی بر زمینه‌های سیاسی بود نه مذهبی. وی میان ثبات و دین حقه پیوند و ارتباط نزدیکی می‌دید. نظام‌الملک آشکارا باور داشت که حق را با زور می‌توان به دست آورد و نگهداشت. قدرت پادشاه، مطلقه [بود] و مستلزم هیچ منعی نبود و حکومت در شخص وی متمرکز بود. در برابر قدرت مطلقه وی مردم هیچ‌گونه حقوق و آزادی نداشتند. این نظریه شهریاری بود که می‌بایست سرانجام در ایران متداول گردد. اما در دوره سلجوقیان، حکومت سلاطین هنوز اساس شرعی داشت. این مسأله، مانع از استفاده خودسرانه قدرت توسط حکومت و مستخدمان آن نمی‌شد، اما روی هم رفته مانع آن بود که سوءاستفاده از قدرت به حدی برسد که تحمل آن برای مردم غیرممکن شود." (ا.ک.اس. لمبتون، ساختار درونی امپراتوری سلجوقی: تاریخ ایران کمبریج، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، جلد پنجم، بخش دوم، گردآورنده جی. آ. بویل، مترجم حسن انوشه، امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۸۷، صفحه ۲۰۸).

قوچانی در ادامه می‌نویسد: «شباهت انکارناپذیر حنیف‌نژاد به حسن صباح را به جز مواضع فکری و مذهبی می‌توان از کیش شخصیت حنیف دریافت. این که او سازمان را چون ردایی به قامت خویش ساخت و پرداخت تا جایی که حتی محمد مهدی گرگانی می‌گوید: «سازمان تبدیل به یک بت و یا به اصطلاح بت شده است. خود هدف خود شده و در نهایت خودش به شرک تبدیل شده است و الخ... ص ۴۱۴ خاطرات و تأملات محمدی گرگانی» (ص ۲۹ سیاست‌نامه). محمدی گرگانی این سخنان را در جدل‌هایش با

مسعود رجوی در حدود سال ۵۶ در زندان و خطاب به او و تشکیلاتش در زندان گفته است و نه راجع به حنیف‌نژاد. محمدی‌گرگانی اختلافاتش با مسعود رجوی و تشکیلات زندان را در هفت محور مدون می‌کند و با او به بحث و جدل می‌پردازد. آنچه قوچانی از محمدی‌گرگانی نقل کرده است، مربوط به مسأله پنجم است که محمدی‌گرگانی در مورد بت شدن تشکیلات در زندان صحبت می‌کند. به صفحات ۴۱۳ تا ۴۱۶ خاطرات و تأملات محمدی‌گرگانی رجوع کنید.

در مورد جعلیات و دروغ‌پردازی‌های تاریخی سیرالملوک پیرامون نهضت مزدک، تنها به نقل قول‌هایی از دکتر احسان یارشاطر، ایران‌شناس ارجمند، اکتفا می‌کنیم که برکنار از شائبه اشتراکیگری و انقلابیگری و رادیکالیسم است. دکتر یارشاطر در تحقیق «کیش مزدکی» که برای جلد سوم تاریخ ایران کمبریج نوشته است چنین می‌گوید: "کمتر مباحثی از مباحث ایران ساسانی را می‌توان یافت که بیشتر از کیش مزدکی موضوع این همه پژوهش شده باشد. باوجود این، دانش ما از کیش مزدکی به علت کمی منابع ناچیز مانده است. تعقیب‌های سخت مزدکیان، از نوشته‌های مزدکی هیچ بازنگذاشته است و آنچه هم که می‌دانیم، مگر در موارد انگشت‌شمار، گرفته از سخنان دشمنان ایشان است" (حکمت تمدنی، گزیده آثار استاد احسان یارشاطر. به کوشش و یا پیشگفتار محمد توکلی‌طرقی، تهران، پردیس دانش، چاپ اول ۱۳۹۵، ص ۳۵۲. برگرفته از ایران‌نامه، سال ۲، شماره ۱ (پاییز ۱۳۶۲، صفحات ۶ تا ۴۲، ترجمه منوچهر کاشف).

به نوشته دکتر یارشاطر، "تاریخ‌های عربی و ایرانی که به کیش مزدکی پرداخته‌اند [...] از تعالیم مزدک جز وصفی از آیین اجتماعی وی که به لحنی ناخوشایند بیان می‌شود، تقریباً هیچ نمی‌گویند" (همان، صفحات ۴ - ۳۵۳). دکتر یارشاطر می‌افزاید: "منابع موجود مشخص نمی‌کنند که مزدک برای تقسیم عادلانه زن و خواسته محتملاً چه آیین و راهی نهاده بوده است. این منابع بیشتر سخن از مباح کردن زنان و هرزگی و آشفتگی تبار که از آن برمی‌خیزد در میان می‌آوردند. و این همه از مقوله افتراهایی است که معمولاً به فرق بدعت‌گذار می‌زنند. با اندکی بصیرت می‌توان پی‌برد که در عمل به کار بستن چنین اصولی ناممکن بوده است. آنچه درست‌تر می‌نماید این است که مزدک یک سلسله اقداماتی را تبلیغ می‌کرد تا طبقات بالا از مزایای ناروای خود محروم و به بینوایان کمک کند. از جمله این اقدامات به احتمال بسیار تقسیم املاک بزرگ، منع احتکار، تعدیل سهم مالکانه از محصول، تخفیف امتیازات طبقاتی و تأسیس بنیادهای عمومی به سود نیازمندان بود" (همان، ص ۳۶۱).

قوچانی به نقل از جلد دوم خاطرات میثمی (ص ۷۸) آورده است: «بهر روز نابدل به مسعود رجوی گفته بود: شما که مذهبی هستید نمی‌توانید دموکرات باشید؛ چرا که به حکومت امام زمان معتقدید و امام زمان هم یک نفر است. الگوی آرمانی شما حکومت فرد بر مردم خواهد بود که دیکتاتوری است. مسعود ضمن بیان صحبت‌های نابدل می‌گفت این مسأله جدی است که باید درباره آن فکر کرد» (ص ۳۰ سیاست‌نامه). قوچانی مطلب میثمی را دقیق و درست نقل نکرده است. اسم کوچک نابدل علیرضا بود، نه بهروز. آغاز جمله میثمی این است: "برخورد بهروز با مجید احمدزاده یک برخورد کاملاً استراتژیک و غیرفلسفی بود. مسعود رجوی که هم‌سلول نابدل بود، علاوه بر مسایل سیاسی، درباره مسایل مذهبی و فلسفی نیز با او بحث کرده بود. نابدل به مسعود گفته بود: ...". منظور میثمی از بهروز، زنده‌باد علی باکری است. قوچانی در ادامه افاضه کرده است که: «حنیف عملاً خود را امام زمان زمان مجاهدین می‌دانست و این در سیره حنیف و شباهت او با خلفش مسعود رجوی روشن است». (سیاست‌نامه، ص ۳۱).

اجازه بدهید پاسخ را از زبان یکی از مجاهدین اولیه و نزدیک‌ترین افراد به حنیف‌نژاد یعنی زنده‌یاد تراب حق‌شناس بشنویم. تراب حق‌شناس در کتاب "جای پای مردم شوریده" اثر برزونایت، که شرح برخی خاطرات و گفت‌وگوهایی با تراب حق‌شناس در چند ماه قبل از درگذشتش است، می‌گوید: "مجاهدین اولیه هرگز نگفتند که به امام زمان اعتقاد ندارند، اما در عمل نداشتند، در سازمان جا برای امام زمان نبود. حالا آقای رجوی همراه با مریم موقعی که در عراق بودند به سامره رفته‌اند و سر چاهی که می‌گویند امام زمان تویش پنهان شده است گریه و زاری کرده‌اند و نوار پر کرده‌اند و پخش کرده‌اند. چه بگویم سراپا محمل است. چنین آدم‌هایی چه ربطی به مجاهدین اولیه دارند". (جای پای مردم شوریده ص ۲۲۴).

قوچانی دروغ تکراری و مبتدلی را از میثمی نقل می‌کند: «مسعود رجوی به او [بهمن بازرگانی] گفته بود که تو فعلاً نماز بخوان ولی تا سه سال اعلام نکن که مارکسیست شده‌ای. جالب این که بهمن را مجبور کرده بودند که پیش‌نماز بایستد». (ص ۳۱ سیاست‌نامه).

پاسخ را از کتاب «زمان بازیافته، خاطرات سیاسی بهمن بازرگانی» می‌آوریم:

مصاحبه‌کننده، امیرهوشنگ افتخاری‌راد، می‌پرسد: آن قضیه پیش‌نماز چه طور؟ که رجوی گفته بود شما پیش‌نماز شوید؟

بهمن بازرگانی پاسخ می‌دهد: - نه، چنین چیزی نبوده. (زمان بازیافته، ص ۱۹۴).

بهمن بازرگانی درباره خاطرات میثمی می‌گوید: «آن قسمت‌هایی را که مربوط به من است خواندم و دیدم که از روی شایعات درباره من نوشته». (زمان بازیافته، ص ۲۲۵)

به قول محمدقائد "تعریف کردن خاطره و سرهم کردن قصه کلثوم ننه غیر از ارائه تصویری مبتنی بر مشاهده و استنباطی منطقی از یک دوره است". (مجله فیلم، شماره ۳۳۷، مهرماه ۱۳۸۴، ص ۴۱).

قوچانی در ادامه دروغ‌پردازی‌هایش که با بی‌دقتی میثمی آمیخته است، می‌نویسد: «در روایات اسلام‌گرایانه از مجاهدین اولیه تأکید بسیاری می‌شود که آنان از روحانیت کمک فکری می‌گرفتند و چون روحانیت نتوانست با مجاهدین پیش برود، آنان از روحانیت جدا شدند. لطف‌الله میثمی از سفر مشترک با حنیف‌نژاد به قم برای راهنمایی گرفتن از روحانیت می‌گوید: «در جریان دیدارمان آقای بهشتی پرسید در زمینه ایدئولوژی روی چه چیزهایی کار کرده‌اید؟ گفتم در زندان شیراز حنیف‌نژاد تبصره‌ای به مبحث شناخت اضافه کرد و الخ...» (سیاست‌نامه، ص ۳۴).

هرچند که پاسخ ادعای مضحک خود را از زبان بهمن بازرگانی آورده است: «اینکه [حنیف‌نژاد] از روحانیون دعوت کند برای سخنرانی شوخی است و چنین روایی نداشتیم. رابطه حنیف‌نژاد با روحانیون به تبریز بر می‌گردد و پیش‌تر گفتم که سالهای ۳۶-۳۷ در جلسات یوسف شعار شرکت می‌کرد» (سیاست‌نامه ص ۳۵).

تراب حق‌شناس می‌گوید: "حنیف‌نژاد تحت تأثیر افکار بازرگان بود [...] برای اولین بار که دیدمش [سال ۱۳۳۹] با هم صحبت کردیم و صحبت‌مان زود گرم شد. بیرون که آمدیم یکی دو ساعت حرف زدیم. خیلی به آخوندها بد می‌گفت، برایم جالب بود که

مسأله اسلام را به کلی از روحانیت جدا تلقی می‌کرد. در مجاهدین همین مشی تئوریزه و دنبال شد. آن موقع تحت تأثیر افکار آدمی به نام حیدرعلی قلمداران بود. " (جای پای مردم شوریده، ص ۱۳۳).

سؤال این است که اگر میثمی با حنیف‌نژاد به قم و گرفتن راهنمایی از بهشتی رفته‌اند، چرا میثمی صحبت کرده است و نه حنیف‌نژاد؟ در ثانی حنیف‌نژاد در چه زمانی در زندان شیراز محبوس بوده است؟ حنیف‌نژاد قبل از دستگیری ۱۳۵۰ فقط به مدت هفت ماه، از بهمن ۱۳۴۱ تا شهریور ۱۳۴۲، به علت شرکت در اعتراضات دانشجویی در زندان بوده است. این که در این هفت ماه در زندان شیراز محبوس بوده است یا این که در زندان‌های تهران، بنده نمی‌دانم. یرواند آبراهامیان می‌نویسد: " در جریان فعالیت‌های دانشجویی دانشگاه در سال‌های ۴۲-۱۳۴۱، حنیف‌نژاد دستگیر شد و مدت ۷ ماه را در زندان گذراند. در طول مدت زندان حنیف‌نژاد، طالقانی را می‌دید و با او به مطالعه می‌پرداخت (اسلام رادیکال ص ۱۰۹)

قوچانی مدعی است که مجاهدین با متون کلاسیک هم مخالف بودند و خاطره‌ای از میثمی نقل می‌کند که مثنوی خواندن فرج سرکوهی را در زندان، به سخره می‌گیرد. (ص ۳۷ سیاست‌نامه). این که میثمی با متون کلاسیک بیگانه بوده است، دلیل نمی‌شود که دیگر مجاهدین، به ویژه مجاهدین اولیه، متون کلاسیک را نمی‌خوانده‌اند. برای نمونه، تراب حق‌شناس از جوانی با متون کلاسیک فارسی، به ویژه متون عرفانی مانند مثنوی معنوی و ترجیع بند معروف هائف اصفهانی « که یکی هست و نیست جز او / وحده لاله لاهو » مأنوس بوده است و تا آخر عمر نیز آن‌ها را مطالعه می‌کرده است. دل‌بستگی تراب حق‌شناس به متون کلاسیک تا جایی است که مقاله دکتر عبدالکریم سروش درباره پارادوکس در شعر سعدی را بارها خوانده است و به دیگران هم توصیه کرده است. برخورد عموم چپ‌های ایران با دکتر سروش را در شکل‌های گوناگون دیده‌ایم و رویکرد تراب حق‌شناس به سروش را می‌توان خرق عادت دانست.

تراب حق‌شناس درباره مولوی می‌گوید: " من کمونیستی هستم که به مولوی ارادت دارم. البته مولوی هم گرایش‌های ارتجاعی خود را دارد. مثلاً افکار ضد زن در او فراوان دیده می‌شود. او به زمانه خودش تعلق دارد ". (جای پای مردم شوریده ص ۵).

زنده‌یاد سعید محسن، به روایت بهمن بازرگانی مثنوی بلند دکتر پرویز ناتل خانلری، «عقاب» را، از حفظ بوده است و به کرات می‌خوانده است. اگر به یاد بیاوریم که دکتر خانلری در نیمه اول دهه چهل، وزیر فرهنگ کابینه اسداله علم و سپس سناتور انتصابی بوده است اهمیت موضوع را بیشتر در می‌یابیم. بهمن بازرگانی می‌گوید: " یک‌بار به خواش من شعر عقاب خانلری را از اول تا آخر خواند. شاید یک ربعی طول کشید. همه‌اش را از حفظ بود ". (زمان باز یافته، ص ۱۷۳).

نکته جالب توجه این است که نام کتاب " جای پای مردم شوریده، گفت و نشست با تراب حق‌شناس " برگرفته از بیت شماره ۱۷۷۹ دفتر دوم مثنوی معنوی، از داستان « وحی آمدن موسی را علیه‌السلام در عذر آن شبان » است:

گام پای مردم شوریده خود هم زگام دیگران پیدا بود

(نگاه کنید به مثنوی معنوی به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، جلد اول: دفتر اول و دوم، ص ۳۴۴، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۳).

قوچانی در ادامه نقل اراجیف میثمی، می نویسد: «میثمی نقل می کند: «بهرام با ناراحتی به من گفت یکی از خواهرهای خیلی سطح بالا گفته بود چه اشکال دارد بچه‌های زندان از هم استفاده جنسی کنند؟ وقتی مذهب نباشد هیچ استدلالی برای رد هم‌جنس‌گرایی نبود. افلاطون گفته بود ارتباط هم‌جنس عشق خالص و پاکی است که به نیت فرزند داشتن هم نیست. از نظر علمی و عرفی چیزی در رد هم‌جنس‌گرایی نبود. جلد سوم خاطرات میثمی ص ۲۲۹». (ص ۳۹ سیاست‌نامه).

بهرام آرام که چهل و پنج سال پیش کشته شد و آن "خواهر خیلی سطح بالا" هم که بی‌نام و نشان است و نمی‌توان به او دست یافت، می‌ماند خود میثمی که این داستان را جعل کرده است. میثمی زندان سیاسی دهه پنجاه را با کجا اشتباه گرفته است؟ در ثانی، میثمی در سال ۱۳۵۲ و اوایل ۱۳۵۳ با بهرام آرام هم تیم بوده است و تا آن زمان خبری از تغییر ایدئولوژی مجاهدین از اسلام به مارکسیسم نیست. سقوط اخلاقی تاکجا؟ انگار میثمی گمان کرده است مجاهدین زندانی دهه پنجاه اوباشی از قماش غلامحسین پشمی بوده‌اند! آیا میثمی چیزی از شایعه شیوع لواط در میان قشری از هم‌کیشان خود شنیده است؟

قوچانی سپس می‌نویسد: «سیمین صالحی بعداً هم‌خانه میثمی شد بدون آنکه میثمی بداند او همسر بهرام آرام شده است: سیمین به بهرام می‌گفت داداش، جلد سوم خاطرات میثمی ص ۲۸۶». (ص ۴۰ سیاست‌نامه). میثمی فراموش کرده است که سال‌ها پیش در جلد دوم خاطراتش «آنها که رفتند» مفصلاً در مورد سیمین صالحی و بهرام آرام و زندگی مشترک آنان نوشته است. همچنین فراموش کرده است که سیمین صالحی به او (میثمی) هم «داداش» خطاب می‌کرده است: «داشت انگورها را توی حیاط می‌شست که من از اتاق وارد حیاط شدم. گفت: «داداش ببخشید من روسری سرم نیست.» گفتم: «من توجه نداشتم.» (میثمی، آنها که رفتند، ص ۳۳۷، نشر صمدیه، چاپ اول، بهار ۱۳۸۳). میثمی آن‌قدر نادان است که نداند تکیه کلام «داداش» را بسیاری از مردم ما خطاب به مردان دور و نزدیک خود به کار می‌برند؟

قوچانی افزون بر این که در مورد حنیف‌نژاد و حسن صباح و نهضت مزدک و اسماعیلیه و فرقه‌های انقلابی شیعه و انقلاب اکتبر روسیه «پژوهش» کرده است، دانش عمیق و منحصر به فردی نیز در زمینه مارکسیسم و اندیشه‌های مارکس دارد و در ادامه نوشته مفصل خود، خواننده را انگشت به دهان کرده است که بیا و ببین! قوچانی می‌نویسد: «به نظر مارکس، کشورهایمانند فرانسه و انگلیس بیش از دیگر نقاط جهان مستعد انقلاب سوسیالیستی هستند که باید پیش از انقلاب بورژوازی محقق شود» (ص ۴۹ سیاست‌نامه). چون قوچانی به نوشته‌ای از مارکس ارجاع نداده است، فقط می‌پرسیم مارکس کجا گفته است یا نوشته است که انقلاب سوسیالیستی پیش از انقلاب بورژوازی اتفاق می‌افتد؟

قوچانی در ادامه مارکس‌شناسی‌اش می‌نویسد: «مارکس از همین منظر بود که نگاهی مثبت به استعمار داشت و باوجود استعمارستیزی فلسفی، از حیث اقتصادی و اجتماعی معتقد بود استعمار انگلیس در هندوستان از لحاظ تاریخی سبب رشد خوداگاهی طبقاتی در هند می‌شود» (ص ۴۹ سیاست‌نامه). برای این سخن و محصول «پژوهش» ژرف و سترگ و نو (به قول زنده‌یاد عباس نعلبندیان) نیز مستندی ارائه نمی‌دهد.

آنچه مارکس پیرامون استعمار نوشته است، مقالاتی است که طی یک دهه، از ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۲ در روزنامه آمریکایی "نیویورک دیلی تریبون" با همکاری انگلس، یار با وفایش، منتشر شده است. مارکس در این مقالات به بررسی مسئله استعمار در چین و هند و ایران و ایرلند و روسیه و لهستان و الجزایر و اندونزی پرداخته است. این مجموعه مقالات بعدها در مجموعه‌یی به نام On

colonialism چاپ شد. چند مقاله مهم از مارکس، درباره استعمار بریتانیا در هند توضیح می‌دهد. از جمله مقاله "استیلا بریتانیا در هند" که در شماره ۳۸۰۴ نیویورک دیلی تریبون در ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳ منتشر شده است. مارکس در این مقاله می‌نویسد: "هیچ تردیدی جایز نیست تا بگوییم که درد و رنجی که انگلیسی‌ها بر هندوستان وارد آوردند، از نوعی بود که با همه آنچه تا پیش از این متحمل شده بود، به شکل بسیار عمیقی ماهیتاً تفاوت داشت. در اینجا نیت من اشاره به استبداد از نوع اروپایی آن نیست که از طریق کمپانی بریتانیایی هند شرقی به استبداد آسیایی پیوند خورده و ترکیبی به بار آورده که هیولایی‌تر از هیولاهای مقدسی است که رؤیتشان در معابد "سالست" ما را به وحشت می‌اندازد." (مارکس و انگلس، گزیده نوشته‌ها درباره استعمار، ترجمه حمید محوی، بی‌نا، پاریس، ژانویه ۲۰۱۹، صفحه ۳۸). مارکس ادامه می‌دهد: "همه جنگ‌های داخلی، تهاجمات، انقلاب‌ها، فتوحات، قحطی‌ها و گرسنگی‌ها، هرچند که پیچیده و سریع و مخرب بوده باشد ولی روی هند به شکل سطحی تأثیر گذاشت. ولی انگلستان بنیادهای نظام اجتماعی هند را از بین برد، بی‌آنکه به بازسازی چیزی نیازی احساس کند. از دست دادن جهان کهن بی‌آن که به نقل مکان به جهان جدید انجامیده باشد، به فقر کنونی هند خصوصیتی خاص و ناامید کننده داده است و هندوستان تحت سلطه انگلیس را از همه سنت‌های قدیمی و همه تاریخ آن در مجموع تفکیک پذیر می‌سازد." (همان، ص ۳۸).

مارکس در جای دیگر از مقاله استیلا بریتانیا در هند، می‌نویسد: "انگلیسی‌ها در هند شرقی امور اقتصادی و جنگ را به سبک پیشینیان خود اداره کردند، ولی کارهای عمرانی و عمومی را به طور کلی واپس زدند. بر این اساس می‌توانیم بگوییم که به زوال کشاندن ساختارهای کشاورزی از نتایج تسامحات و اصول بریتانیایی‌ها در رقابت آزاد است." (همان، ص ۳۹)

مارکس در پایان مقاله می‌نویسد: "اگر چه حقیقت این است که انگلستان با به وجود آوردن انقلاب اجتماعی در هندوستان تنها به نیت صرفه‌جویی مزورانه و شیوه ابلهانه‌ای عمل می‌کرد، ولی مسأله اینجا نیست. پرسشی که باید مطرح کنیم، این است که آیا بی‌آن که انقلابی بنیادی در موقعیت جوامع آسیایی تحول ایجاد کند، بشریت قادر خواهد بود به سرنوشت خود تحقق ببخشد؟ و گرنه، جنایات انگلستان کدام است. انگلستان ابزار ناخودآگاه تاریخی است که به انقلاب دامن زده." (همان، ص ۳۹).

مارکس در مقاله دیگری با عنوان "نتایج احتمالی استیلا بریتانیا در هند" که در شماره ۳۸۴۰ نیویورک دیلی تریبون در هشتم اوت ۱۸۵۳ منتشر شده است، می‌نویسد: «بریتانیایی‌ها تمدن هند را با ویران ساختن ساختار جامعه بومی و تخریب صنایع بومی و با از میان برداشتن هر آنچه که در این جامعه عظیم و گرانقدر به نظر می‌رسید، تمدن هند را ویران کردند. تاریخ تسلط بریتانیا در هند چیزی به جز ویرانی نیست.» (همان، ص ۷۲).

مارکس در ادامه مقاله می‌نویسد: "توجهات رهبران بریتانیا به مسأله پیشرفت هندوستان تاکنون کاملاً اتفاقی گذرا و استثنایی بوده است. تا اینجا آریستوکرات‌ها تنها در فکر فتح هند بودند و سرمایه‌داران و حکومت سرمایه به چپاول آن نظر داشتند و امید الیگارش‌ی کارخانه‌دار نیز به تسخیر بازارهای هند با محصولات ازران قیمتشان خلاصه می‌شد." (همان، ص ۷۳). مارکس معتقد است: «همه آنچه را که بورژوازی انگلیس در هند انجام خواهد داد به آزادی توده‌های مردم و بهبود شرایط زندگی آنان نخواهد انجامید، زیرا چنین امر خطیری نه تنها به گسترش نیروهای تولیدی بستگی دارد، بلکه در عین حال می‌بایستی در تملک و تصرف مردم نیز باشد.» (همان، ص ۷۵)

از نظر مارکس «هندیان از مزاحم و محصولات جامعه جدیدی که بورژوازی انگلیس در کشورشان ایجاد کرده است بهره‌ای نخواهند برد و تا زمانی که پرولتاریای صنعتی در انگلستان جایگزین بورژوازی نشود و یا این که خود هندیان به اندازه کافی توان این را نیابند که قاطعانه به سلطه انگلیس پایان ببخشند، تحولی در این زمینه روی نخواهد داد.» (همان، ص ۷۵)

دکتر حسین بشیریه، استاد فاضل پیشین علوم سیاسی در دانشگاه تهران در این زمینه می‌نویسد: " به عقیده او [مارکس] استعمار انگلستان در هندوستان دو وظیفه اساسی داشت: یکی تخریب جامعه آسیایی و دیگری تأسیس بنیاد جامعه غربی که مقدمه پیدایش جامعه بورژوایی و تکوین پرولتاریایی انقلاب از درون آن به شمار می‌رفت.

مارکس به عنوان یکی از متفکران "مدرنیست" قرن نوزدهم بر این اعتقاد بود که سرانجام مبنای جامعه را کد آسیایی فرو می‌پاشد و آسیا نیز خواه‌ناخواه به آستانه عصر سرمایه‌داری و صنعت گام می‌گذارد.

باین همه، مارکس به ویژه در کتاب سرمایه بر اثرات مخرب و ویرانگر استعمار انگلستان بر هندوستان آشکارا تأکید می‌کند. به نظر او، استعمار موانع ساختاری عمده‌ای برای توسعه هندوستان ایجاد کرد. به‌ویژه نوعی تقسیم کار بین‌المللی پدید آمد که به نفع کشورهای صنعتی عمل کرد و بخشی از جهان را به مرکز تولید کشاورزی و تأمین منابع برای مناطق صنعتی تبدیل نمود. بعلاوه، استثمار منابع و سرمایه هندی موجب اختلال در اقتصاد آن کشور گردید."

(حسین بشیریه، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم (۱)، اندیشه‌های مارکسیستی، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۷۸ صفحات ۳۷۱-۳۷۰)

برای مطالعه تفصیلی نظر مارکس درباره استعمار و به‌ویژه استعمار بریتانیا در هند، خواننده را به کتاب *Marx at the Margins* نوشته کوین ب. آندرسن ارجاع می‌دهیم. این کتاب به ترجمه حسن مرتضوی با عنوان «مارکس در باب جوامع پیرامونی؛ قومیت، ناسیونالیسم و جوامع غیرغربی» منتشر شده است. (چاپ دوم، نشر ژرف، ۱۳۹۴).

قوچانی در صفحه ۵۳ مجله اش درباره همکاری‌های چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین می‌نویسد: « سرانجام در سال ۵۸ عملیات مشترک دو سازمان تحقق یافت» و در ادامه از کتاب بذره‌های ماندگار، نوشته اشرف دهقانی، نقل می‌کند که: « در هنگام حضور نیکسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در ایران در خرداد ۵۱ در مسیر حرکت او به سوی محل دفن رضاخان، دو سازمان با همیاری یکدیگر دست به عملیات انفجاری زدند». از اشتباه چاپی ۵۸ به جای ۵۱ که بگذریم، قوچانی دستکاری ظریفی در نقل قول از کتاب اشرف دهقانی کرده است و صفت «قلدر» را از اسم رضا خان حذف کرده است، بدون این که اشاره‌ای در متن منقول کند. قوچانی که از «قلدر» خوانده شدن پدر تاجدارش ناراحت شده است، می‌توانست به جای «قلدر»، (...) بگذارد تا خواننده متوجه شود که چیزی از متن حذف شده است. اشرف دهقانی در این جمله عبارت رضاخان قلدر را در گیومه آورده است. (نگاه کنید به بذره‌های ماندگار، صفحه ۹۶، چاپ اول، آوریل ۲۰۰۵، ناشر: چریک‌های فدایی خلق ایران).

قابل تأمل و پرسش است که قوچانی در ۵۰ صفحه به کرات و مرات ویژه‌های «تروریست» و «خریکار» و مانند آن را در وصف محمد حنیف‌نژاد به کار می‌برد؛ اما از اطلاق صفت «قلدر» به رضاخان پالانی سوادکوهی ناراحت می‌شود و آن را بدون گذاشتن ردپایی حذف می‌کند. «قلدر» کم‌ترین صفت رضاخان بود و صفات دیگری هم داشت، برای مثال: "خاطرات عارف قزوینی سرشار

از اوصافی همچون ناکس و زورگو و قلدر و چپاولگر و راهزن و دیو و اهریمن و جانی و دون و دشمن در حق رضاشاه است. خاطرات عین‌السلطنه سالور که ترس‌خوردگی از همه جای آن مشهود است، دست‌کمی از خاطرات عارف ندارد. بخشی از اشعار ملک‌الشعرای بهار و هم‌چنین کتاب معروف او به نام تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران بخشی از جمله اسناد رسوایی دوران سلطنت رضاشاه هستند. خاطرات برخی از زندانیان دوران رضاشاه نظیر سدیدالسلطنه کبابی و آرداشس آوانسیان و میرجعفر پیشه‌وری و بزرگ‌علوی و یوسف افتخاری نیز در همین زمره قرار دارند". (اعتلای ضدتاریخ، نوشته‌ی علی پورصفر (کامران)، نشر پژواک فرزانه، چاپ اول، ۱۳۹۶، صفحه ۷۸)

در مورد این‌که رضاخان قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ صاحب چه لقبی بوده است، خ. کیانوش (خسرو شاکری؟) در مقاله "یک خانواده، دو کودتا، یک سرنوشت" می‌نویسد: "لقب اصلی رضاخان، پالانی سوادکوهی بود. وی در تمهید مقدمات سلطنت خود، محمود پهلوی را (که بعدها محمود محمود شد) واداشت تا از نام خانوادگی خود به سود او صرف نظر کند". (کتاب جمعه، شماره ۴، اول شهریورماه ۱۳۵۸، صفحه ۳۰)

قوچانی در ادامه «پژوهش» ساواک‌پردازانه و ساواک‌پسندانه‌اش، دست به دامن چوپان دروغگو می‌شود (چوپان دروغگو نامی است که بهمن بازرگانی برای پرویز ثابتی، مقام امنیتی نظام پالانی‌ها به‌کار برده است. نگاه کنید به زمان باز یافته، صفحه ۱۴۵) و از قول ثابتی می‌نویسد: «من جان مسعود رجوی را به خاطر برادرش (کاظم) که مأمور ما بود و خودم در سوئیس او را استخدام کرده بودم نجات دادم» در دامگه حادثه، ص ۲۹۵. (سیاست‌نامه ص ۵۸)

هرچند که مسعود رجوی بر اثر خطاها و اشتباهات مهلک و خیانت‌ها و جنایت‌هایی که در حق مجاهدین و آرمان‌حنیف‌نژاد، طی چهار دهه اخیر مرتکب شده است، به ملعنت تاریخ دچار شده است و به بنس‌المصیر سقوط کرده است و حتی بر زبان آوردن نام او هم کفاره دارد؛ اما از حق نباید بگذریم، به قول بهمن بازرگانی: "رجوی پس از انقلاب با پیش از انقلاب دو تا شخصیت متفاوتند." (زمان باز یافته ص ۱۹۲)

نخست نظر مقام امنیتی رژیم پالانی‌ها را درباره سه شخصیت متفاوت سیاسی ایران معاصر را می‌آوریم تا دریابیم که این مردک نادان چه قدر از مرحله پرت است و ابتدایی‌ترین آگاهی‌های تاریخی در مورد ایران معاصر را هم ندارد. پرویز ثابتی در مورد تقی شهرام و محمدرضا سعادت می‌گوید: «محمدتقی شهرام و سعادت ۲ نفر زندانی بودند که از زندان شهربانی ساری فرار کردند» (در دامگه حادثه، چاپ نخست، ۱۳۹۰، ص ۸-۲۶۷). این‌که سعادت با تقی شهرام از زندان ساری فرار کرده باشد، فقط از ذهن فرد کودنی مثل پرویز ثابتی می‌گذرد. ثابتی درباره دکتر شریعتی می‌گوید: «من شریعتی را یک‌بار در دهه چهل، قبل از اینکه برود فرانسه، با حضور مقدم ملاقات کرده بودم و او در آن جلسه هم توافق‌هایی با ما کرده بود که به آن عمل نمی‌نمود» (در دامگه حادثه، ص ۲۸۰). ثابتی نمی‌داند که دکتر شریعتی از خرداد ۱۳۳۸ تا خرداد ۱۳۴۳ در فرانسه به‌سر برده است و تازه در ابتدای دهه چهل به ایران برگشته است. ثابتی درباره سیاوش کسرای می‌گوید: «سیاوش کسرای را دیده بودم یک‌بار، آن‌هم سال‌های ۶-۱۳۴۵ به دفتر آمده بود و بعد شد دبیرکل حزب توده. اینها چپ و کمونیست بودند ولی در ۲۰ سال آخر زندانی نشده بودند.» (در دامگه حادثه، ص ۵۸۱). خوش به حال سیاوش کسرای که با پرویز ثابتی در دفترش ملاقات کرده است و بعد از آن دبیرکل حزب توده شده است! ثابتی که انگار از نعمت سواد بی‌بهره است، نمی‌داند که حزب توده در کل دوران فعالیتش «دبیرکل» نداشته

است. دبیر اول داشته است و هیأت دبیران. سیاوش کسرای هم تا زمان انقلاب از لحاظ سیاسی محلی از اعراب در حزب توده نداشته است و تنها پس از تخته شدن بساط حزب توده در سال ۱۳۶۲، به مدت کوتاهی در خارج از کشور در سال ۱۳۶۵، که حزب توده لاشه‌یی گندیده بیش نبود، به عضویت هیأت سیاسی کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. (نگاه کنید به حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی ۱۳۶۸-۱۳۲۰ تألیف موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۸۷، صفحه ۹۰۲).

حال که شمه‌یی از تاریخ‌دانی پرویز ثابتی، که دست کمی از دانش سیاسی-تاریخی قوچانی ندارد، نقل کردیم؛ پاسخ مقام امنیتی رژیم پالانی‌ها را از زبان مقام امنیتی جمهوری اسلامی بشنویم. ناصر رضوی، کارشناس فعلی امنیتی و مقام سابق امنیتی جمهوری اسلامی، در پاسخ به پرسش محمدحسن روزی‌طلب، که می‌پرسد: «تحلیلی هم وجود دارد که رجوی را ساواک در سازمان برکشیده و به همین جهت اعدامش نکرده‌اند. در واقع، اعدام خوشدل و ذوالانوار برای این بود که رجوی را نگه دارند.»، می‌گوید: «یعنی شما می‌گویید رژیم شاه می‌دانست که شاه در سال ۱۳۵۷ سرنگون می‌شود و برای همین بود که رجوی را نگه داشتند تا بلای جان جمهوری اسلامی شود؟! این حرف‌ها کاملاً بی‌پایه و غیرواقعی است. شاه تحت فشار بود و باید آمار اعدامی‌ها را کاهش می‌داد. از طرفی، «کاظم رجوی» برادر مسعود هم خیلی فعالیت می‌کرد. کاظم، جزء نخبه‌های انتخاب شده در بورسیه‌ای بود که او را به اروپا فرستادند و دو سه تا دکترا گرفت. کل خانواده رجوی باهوش بوده‌اند، از «صالح» گرفته تا «هوشنگ» و کاظم و مسعود. این افراد از نظر هوش و ذکاوت، جزء نوابغ و نخبه‌ها بودند و شاه برای چه باید او را در زندان نگه دارد و بپروراند؟ چرا اصلاً باید این کار را بکنند؟ این‌گونه حرف‌ها که گاهی زده می‌شود، بی‌اساس است.» (استراتژی و دیگر هیچ، انتشارات یازهرا، چاپ یکم، بهار ۱۳۹۸، صفحات ۱۹-۱۸)

یرواند آبراهامیان در این مورد می‌نویسد: «دو تن از محکومین به اعدام، رجوی و بهمن بازرگانی، مجازتشان به زندان ابد تقلیل یافت: بهمن بازرگانی، به خاطر این که خانواده متمول و بازاری او طی درخواستی گفتند که اعدام یکی از فرزندانشان کافی است. رجوی نیز به این خاطر که برادر او که در سوئیس در رشته علوم سیاسی تحصیل می‌کرد، سلسله فعالیت‌هایی را در سطح بین‌المللی برای حمایت از او به راه انداخت. شماری از حقوقدانان برجسته، از جمله اساتید دانشگاه ژنو، مستقیماً به شاه نامه نوشتند و تقاضا کردند رجوی را عفو کند. شاه برای نشان دادن بلند نظری خود، تقاضای آنان را پذیرفت، اما در همان زمان رژیم با پخش شایعه‌ای نادرست مبنی بر همکاری رجوی با ساواک، تلاش کرد او را بی‌اعتبار کند. طنزآمیز این‌که بعد از انقلاب نیز روحانیون، همان شایعات و تلقین‌ها را تکرار کردند. در حالی که سلطنت‌طلبان اکنون مدعی‌اند که رجوی با مداخله رهبری شوروی نجات داده شد.» (اسلام رادیکال - مجاهدین ایرانی، ص ۱۷۱)

سرهنگ غلامرضا نجاتی در جلد یکم تاریخ بیست‌وپنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)، همین سخنان آبراهامیان را تکرار می‌کند. (نگاه کنید به تاریخ بیست‌وپنج ساله سرهنگ نجاتی، جلد یکم، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ اول، ۱۳۷۱، صفحه ۴۰۷).

بهمن بازرگانی در این مورد می‌گوید: "ساواک گویا طی اطلاعیه‌ای که در مطبوعات آن زمان چاپ شده بود ادعا کرده بود که او [مسعود رجوی] با ساواک همکاری کرده و به همین جهت اعدام نشده است. خود رجوی به من گفت وقتی که در ساواک روزنامه را به او نشان دادند می‌خواست خودکشی کند. و وقتی که این را به من می‌گفت، در مقابل تعجب من اضافه کرد که اقدام به

خودکشی اشتباه بوده و از خودش هم انتقاد کرده بود. برای تندروهایی که در کمیته مرکزی زندان قصر بودند این یک ایراد بود که تو چه آدم ضعیفی هستی که به خاطر این خبر دروغ ساواک می‌خواستی خودکشی کنی؟". (زمان بازیافته صفحات ۲۰۹-۲۰۸).

محسن نجات حسینی نیز در کتاب خاطراتش "بر فراز خلیج فارس" می‌نویسد: "حکم اعدام مسعود رجوی به حبس ابد تبدیل شد. اقدامات کاظم رجوی، برادر مسعود که در سوییس به سر می‌برد، باعث شده بود که عده‌ای از حقوقدانان و استادان دانشگاه‌های سوییس، طی نامه‌ای از شاه لغو احکام اعدام را خواستار شوند. شاه که همیشه سعی داشت ترور و اختناق داخلی را از دید کشورهای غربی پنهان نگه دارد، دستور داد که حکم اعدام رجوی به حبس ابد تبدیل شود. حکم اعدام بهمن بازرگانی نیز، پس از اعدام برادرش محمد بازرگانی، در اثر کوشش بستگانش، به حبس ابد تخفیف یافت." (محسن نجات حسینی، بر فراز خلیج فارس، صفحه ۳۱۱).

قوچانی پس از سرهم کردن خزعلاتی از قبیل «این تفسیر از مارکسیسم که ما آن را مارکسیسم اسلامی می‌دانیم مانند لنین «کودتاچی» همچون مائو «دهاتی» و مانند کاسترو «تروریست» بود و محمد حنیف‌نژاد جامع همه فضایل! این مارکسیست‌های تجدید نظرطلب بود» (ص ۵۰ سیاست‌نامه) و «جدایی مارکسیسم از اسلام از جدایی نمک و آب یا زهر و شیر اما سخت‌تر است» (ص ۶۲ سیاست‌نامه) و نیز «آخرین کلماتی که حنیف به مجاهدین در زندان منتقل کرد جز مارکسیسم و تروریسم اسلامی نبود.» (ص ۶۲ سیاست‌نامه) و «حنیف اما زنده است تا زمانی که ایدئولوژی‌ای انحرافی به نام مارکسیسم اسلامی وجود دارد، ممکن است هر روز به صورتی درآید: داعش، القاعده» (ص ۶۲ سیاست‌نامه)، جمله‌ی مجعولی را از میثمی در جلد دوم خاطراتش (آنها که رفتند، ص ۴۶۷) که معلوم نیست از کجایش درآورده است و به محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن نسبت می‌دهد، نقل می‌کند: «برادران مبدا تاریخ به قول حضرت علی از شما کسی بسازد که خود مایه عبرت سایرین شوید» و می‌افزاید: «جمله‌ای که خود مصداق آن بود» (سیاست‌نامه ص ۶۲).

از این درمی‌گذریم که متن مجعول منقول از کتاب میثمی، ابتر است و به نوشته خود میثمی در پاورقی همان صفحه ۴۶۷، شباهتی به نثر حنیف‌نژاد و سعید محسن ندارد، اما جالب توجه است که میثمی متن دیگری را که از زمین تا آسمان با این متن مجعول متفاوت است و امضای حنیف‌نژاد پای آن است، نیز آورده است. (نگاه کنید به صفحات ۴۶۸-۴۶۹ کتاب آنها که رفتند از میثمی). این نوشته را که بنا به اظهار میثمی در پاورقی صفحه ۴۶۸ کتابش (آنها که رفتند)، حنیف‌نژاد در اواخر حیاتش از زندان به بیرون فرستاده است، با جمله «درود بر همه رفقا» آغاز می‌شود و از جمله می‌گوید: «در این شرایط سهمگین که از هر جهت نمونه نادری از تسلط بین‌المللی امپریالیسم و صهیونیسم بر نیروی کار استثمارشوندگان می‌باشد، تنها و تنها یک چیز می‌تواند ما را از کشاکش شکست وارساند و به سرمنزل آرمانی انسانی خود که رهایی خلق‌های اسیر است نزدیک سازد.» (آنها که رفتند، صفحه ۴۶۸). حنیف ادامه می‌دهد: «رمز پیروزی ما در حفظ وحدت دائمی و تشکیلاتی گروه است که در مساعی زیر متجلی می‌گردد: ۱- وحدت تشکیلاتی ۲- وحدت استراتژیک ۳- وحدت ایدئولوژیک» (آنها که رفتند صفحات ۴۶۸-۴۶۹).

قوچانی مدعی است که "سنگ بنای ترور درون تشکیلاتی، طلاق تشکیلاتی و ازدواج تشکیلاتی نه در دوره محمد تقی شهرام یا مسعود رجوی که در دوره محمد حنیف نژاد گذاشته شد." (سیاست‌نامه ص ۴۰). این که در زمان حیات حنیف نژاد "ترور تشکیلاتی" در سازمان مجاهدین اتفاق افتاده باشد، ادعایی بی‌شرمانه و دروغی بیش نیست. در کدام سند این مسأله مطرح شده

است؟ آیا قبل از ترور جواد سعیدی که حدود سال ۵۲ واقع شده است، کسی در تشکیلات مجاهدین حذف فیزیکی شده است؟ محمدی گرگانی در کتاب "خاطرات و تأملات در زندان شاه" زیر عنوان "ترور هم رزم" داستانی را از بریدن فردی از تشکیلات، پس از دستگیری حنیف نژاد، تعریف می کند که قصد کناره گرفتن داشته است و گفته است که "از وقتی محمد آقا (حنیف) رفته و دستگیر شده، دیگه هیچ خبری نیست. بی خود من را علاف نکنید." محمدی گرگانی در ادامه می نویسد: "یکی از کادرهای سازمان گفته بود که من حاضرم بروم او را بکشم! چون الآن خیلی خطرناک است و همه چیز را می داند و اگر بگیرندش، همه چیز را لو می دهد" (خاطرات و تأملات در زندان شاه، ص ۹۸). محمدی گرگانی ادامه می دهد: "احمد [رضایی] رفت به حنیف خبر داد. حنیف نژاد با تعجب جمله ای گفت که مکرراً میان بچه‌ها مطرح می شد: "یعنی کسی بین ما هست که جسارت ترور برادر هم‌رزمش را داشته باشد؟!". این خبر گویی مرا از یک اضطراب و طوفان درونی آزاد کرد. مطمئنم اگر در آن سال آن دوست ترور می شد، من قادر نبودم ادامه بدهم اما وقتی نظر حنیف نژاد را شنیدم، احترام و باورم به حنیف بیشتر شد و احساس آرامش کردم". (خاطرات و تأملات در زندان، ص ۹۹). با توجه به این که داستان محمدی گرگانی بسیار شبیه ماجرای جواد سعیدی است و نیز با توجه به بی‌دقتی‌های محمدی گرگانی در متن کتابش، از جمله این که نویسنده کتاب "چگونه انسان غول شد" را اپارین معرفی می کند (ص ۵۴۴ خاطرات و تأملات در زندان شاه) و هوشی مینه را رهبر انقلاب کره شمالی می داند (ص ۴۵۷ خاطرات و تأملات در زندان شاه) و حتی شناخت درستی از مقاله "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته تر سازیم" ندارد و آن را با "بیانیة اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران" اشتباه می گیرد (صفحات ۲۷۳ و ۴۴۱ خاطرات و تأملات در زندان شاه)، ربط دادن این داستان به حنیف نژاد را هم شاید بتوان از همین مقوله‌ها دانست. مهم ترین و شاید تنها مورد جدایی از تشکیلات در زمان حیات حنیف نژاد، کناره گرفتن زنده یاد عبدالرضا نیک بین رودسری (عبدی) است که ضلع سوم مثلث رهبری تشکیلات در سال‌های آغازین بوده است و این جدایی بسیار محترمانه و رفیقانه و سرشار از اعتماد متقابل بوده است و هیچ شباهت دوری با جدایی‌ها و تصفیه‌های زمان رهبری تقی شهرام و مسعود رجوی ندارد. بهمن بازگانی در مورد تصفیه‌های خونین سال ۵۴ می گوید: "اما جریان کشتن؟ نه، احتمالش با وجود حنیف تقریباً صفر بود". (زمان بازیافته ص ۲۶۰).

بهمن بازگانی در پاسخ به پرسش امیر هوشنگ افتخاری راد درباره ازدواج در تشکیلات مجاهدین، می گوید: "من نمی دانم ازدواج با پوران را چرا ایدئولوژیک می گویند و این چه ربطی با سری ازدواج‌ها و کارهای بعدی رجوی دارد؟ این یک ازدواج تشکیلاتی بود. فقط همین. این نوع ازدواج از سال پنجاه به بعد در سازمان‌های چریکی زیاد اتفاق افتاد و هیچ یک شباهتی با کار رجوی ندارند". (زمان بازیافته، ص ۱۱۳).

قوچانی به چرت و پرت‌های محمد علی سپانلو، که چند صباحی همدوره‌ی سربازی حنیف نژاد بوده است و گویی مورد بی‌اعتنایی حنیف نژاد واقع شده بوده است و نسبت به او دچار عقده می‌شود، نیز متوسل می شود تا حنیف نژاد را "تروریست" و "خرابکار" معرفی کند! سپانلو در جای دیگری نیز نسبت به حنیف نژاد عقده گشایی کرده است. سپانلو در مصاحبه مفصل "تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران" می گوید: "چند وقت پیش صابر رهبر [منظور هدا صابر است!] آمده بود با من مصاحبه کرد در مورد حنیف نژاد. چون با حنیف نژاد همدوره بودیم. گفتم درست نیست که پشت سر آدم‌های مرده حرفی بزنیم ولی او آدم خشنی بود. اگر الآن زنده بود بدتر از این می‌شد" [بدتر از چه و کی؟] سپانلو می افزاید: "او به حکومت می رسید شاید بدتر از تمام دژخیمان می شد". (تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران، شماره ۱۱، گفت و گوی محسن فرجی و اردوان امیری نژاد با محمد علی سپانلو، نشر

ثالث، چاپ اول، ۱۳۹۴، ص ۴۲۲). حکم صادر کردن سپانلو راجع به حنیف نژاد، آدمی را به یاد سخن مرحوم مهندس بازرگان می‌اندازد که در پاسخ به اسائۀ ادب نماینده مؤنث مجلس اول جمهوری اسلامی گفت "اون که به ما نریده بود، کلاغ کون دریده بود." در توضیح این مثل، در کتاب کوچۀ احمد شاملو آمده است: "چون بی‌مقداری را مشاهده کنند که پا از حدود خویش بیرون نهاده به خود اجازه داده است که با برتر از خودی در افتد بدین بیت تمثل کنند." (کتاب کوچۀ، دفتر چهارم از حرف الف، صص ۱۱۰۴-۱۱۰۳). حال حکایت شاعر مخنثی است که تمام عمر مرعوب و مقهور و منکوب دژخیمان روزگارش بوده است، اما محمد حنیف را دژخیم می‌نامد. به حافظ پناه می‌بریم که فرمود:

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق داوری دارم بسی یارب که را داور کنم؟

آخرین تیر ترکش قوچانی این است که: "از حنیف نژاد نقل کرده‌اند که اگر لازم باشد ما برای سرنگونی شاه حتی با شیطان هم متحد می‌شویم" (به نقل از ناصر رضوی در کتاب استراتژی و دیگر هیچ ص ۱۴. سیاست نامه ص ۶۲). این که حنیف نژاد این سخن را کجا و به چه کسی گفته است، معلوم نیست. با استعانت از سعدی شیراز می‌پرسیم "چه نشان؟ کی؟ کجا؟ که گفت؟".

سخن به درازا کشید، اما چندان از محمد حنیف نگفتیم. پس ناگزیر با نقل سخنانی از دو تن از یاران حنیف، بهمن بازرگانی و تراب حق شناس، دامن سخن را برمی‌چینیم. بهمن بازرگانی می‌گوید: "محمد حنیف نژاد آدمی تشکیلاتی بود. شخصیتی داشت که روی بقیه نفوذ داشت. خیلی آدم جدی بود" (زمان بازیافته ص ۵۸). و "حنیف نژاد شخصیتی داشت که آدم احساس می‌کرد اگر قرار است کاری انقلابی و درست و حسابی بشود این جور آدم‌ها می‌توانند آن را رهبری بکنند. آن اراده و تصمیم به مبارزۀ جدی از آن اول در شخصیت حنیف نژاد بود و خیلی تأثیر می‌گذاشت." (زمان بازیافته ص ۶۲). و "ارتباطی که حنیف بین این کتاب‌ها و مبارزۀ بی‌امان ایجاد می‌کرد برایم تازگی داشت. فرضاً کتاب یک گام به پیش دو گام به پس را قبلاً خودم خوانده بودم اما حالا خوانش همان کتاب شور مبارزه را در من می‌دمید، من فکر می‌کنم وجود حنیف و آن اراده اش به مبارزه بسیار مؤثر بود." (زمان بازیافته ص ۷۱). و "فکر می‌کنم حنیف به طور شهودی درک می‌کرد که برای سازمان مجاهدین ضرورت داشت که یک ایدئولوژی منسجمی داشته باشد. ایدئولوژیی که جای اسلام و مارکسیسم در آن مشخص شود." (زمان بازیافته ص ۸۲) و "آن قدر حنیف نژاد اعتماد به نفس بالایی داشت که حتی تصور دنباله روی از احدی را هم نمی‌کرد. سازمان مجاهدینی که حنیف بنیان گذاشت، از مارکسیسم آن چیزی را که می‌خواست گرفت، در رابطه با اسلام همین طور." (زمان بازیافته ص ۹۶). و "علی رغم اختلاف نظرهای ایدئولوژیک رابطه حنیف نژاد با من همیشه صمیمانه بود. هیچ وقت ندیدم که به جز آن نگاه محبت آمیز نگاه دیگری بکند. او سخت به من اعتماد داشت." (زمان بازیافته ص ۱۶۷).

تراب حق شناس درباره محمد حنیف می‌گوید: "محمد آدم دیگری بود. با امر مبارزه به صورت امری علمی، خردورزانه برخورد می‌کرد. چیزی نبود که به آن منطقی نگاه نکند." (جای پای مردم شوریده ص ۵۴). و "داستان خود بزرگ بینی رجوی جزو موارد مهمی است که در گذشته مجاهدین سابقه ندارد. در دوره مجاهدین اولیه حنیف نژاد اصرار داشت که کسی قطب نشود. در آخرین ملاقاتی که در زندان [پیش از اعدام] با پوران داشت، به پوران گفته بود "کسی قطب نشود، نه خودت قطب شو، نه بگذار کسی قطب شود". من می‌گویم جریان رجوی هیچ ربطی به مجاهدین اولیه ندارد." (جای پای مردم شوریده صص ۲۲۴-۲۲۵). و "در سال ۱۳۴۳ بین دوستانمان می‌گشتیم تا ببینیم کی‌ها میل دارند- کی‌ها درد دارند- که مبارزه را ادامه بدهند. محمد

حنیف نژاد به دیدار سه نفر رفته بود و با آنها صحبت کرده بود. هر سه، مثل خودمان، فارغ التحصیل دانشگاه، یکی در بانک بود، دیگری از دانشکده علوم و سومی مهندس. حنیف نژاد آدمی بود صریح، منطقی و قاطع. از وضع مملکت برای آنان گفته بود و این که آیا چه باید کرد و تا کجا باید رفت. ته صحبت طبیعتاً به اینجا می رسید که آن که طالب مبارزه است باید سهم بزرگی از زندگی خودش را بزند: قرار نیست بچه بیاورد، قرار نیست به فکر خرید خانه و ماشین باشد، باید وقت مطالعه برای خودش باز کند. خوب در آن سالها ما هنوز برنامه‌مان شکل نگرفته بود و قرار داشتیم تا شش سال به کاری جز مطالعه دست نزنیم. آن سه نفر از حرفهای حنیف نژاد خوششان نیامده بود، اما به او نگفته بودند، چون کاریزما -یا جذبه- داشت. بعدها به نفر دیگری گفته بودند که فلانی با ما خشن صحبت کرده است. من آن موقع چهار سال بود که محمد را می شناختم. محمد با آنها قرار جدید گذاشته بود و گفته بود: "من خشن صحبت کردم؟ گه خوردم". ما اصلاً تصور نمی کردیم که محمد چنین حرفی بزند. اما او گفته بود و ادامه داده بود که "اما مسأله شما چیز دیگری است. آن را بگویید. قایم نشوید پشت حرف خشن من." محمد دست بردار نبود. می گفت قایم نشوید پشت این بهانه. [...] برای کار جمعی مان محمد بولدوزر بود...محمد آدمی منطقی بود. الکی بخند نبود. به موقع می خندید." (جای پای مردم شوریده صص ۲۹۰-۲۹۱). و "عجب جان شیفته ای داشت حنیف نژاد. خیلی عاقل بود. برخورداردهایش عقلانی بود. اصلاً احساسی و افراطی نبود. جوگیر نمی شد. دید مردمی داشت". (جای پای مردم شوریده صص ۲۹۲).

نکته پایانی این که از غلطهای چاپی بسیار مقاله قوچانی می گذریم که امری عادی در صنعت چاپ ایران است، اما از این توصیه یا تذکر نمی توان گذشت که قوچانی بهتر است همچون بسیاری از همکاران مطبوعاتی خود، به مسایل و مطالب دم دستی و آشنای خود بپردازد. مسایل مربوط به حوادث روزمره به اصطلاح سیاسی مانند دیدگاههای جناحهای سیاسی داخل کشور و مطالبی همچون تشابهات و تفاوتهای دولت‌های از هاشمی رفسنجانی تا روحانی و نظرگاههای اقتصادی محسن رضایی و احمد توکلی یا نسبت بین بهزاد نبوی و مرتضی نبوی و تحلیل رفتارهای سیاسی و اقتصادی کارگزاران سازندگی و مقایسه آن با همین چیزها در حزب مؤتلفه اسلامی و قس علی هذا. و پرداختن به نهضت مزدک و جنبش اسماعیلیه و محمد حنیف نژاد و اندیشههای مارکس و لنین و مائو را به اهل آن واگذارد. مگس را چه به عرصه سیمرغ!

و سلام بر رستگاران،

از زندگان و رفتگان.

ح. مؤمنی زاده

مرداد ۱۳۹۹.

منابع:

۱. آبراهامیان، یرواند. اسلام رادیکال - مجاهدین ایرانی، ترجمه فرهاد مهدوی، نشر نیما، آلمان، چاپ اول، ۱۳۸۶.
۲. بازرگانی، بهمن. زمان بازیافته (خاطرات سیاسی)، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۹۷.
۳. بشیریه، حسین. تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم (۱) اندیشه‌های مارکسیستی، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۷۸.
۴. بویل، جی.آ. تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۸۷.
۵. پورصفر (کامران)، علی. اعتلای ضد تاریخ، پژواک فرزانه، چاپ اول، ۱۳۹۶.
۶. ثابته، پرویز. در دامگه حادثه (مصاحبه با عرفان قانعی فرد)، شرکت کتاب آمریکا، چاپ اول، ۱۳۹۰.
۷. دفتری، فرهاد. مدخل "حشیشیه" دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد بیست و یکم، چاپ اول، ۱۳۹۲.
۸. دهقانی، اشرف. بذرهاى ماندگار، چریکهای فدایی خلق، بی‌جا، ۲۰۰۵.
۹. روزی طلب، محمد حسن. استراتژی و دیگر هیچ (گفت و گو با ناصر رضوی)، یازهر، چاپ اول، ۱۳۹۸.
۱۰. شاملو، احمد. کتاب کوچک، دفتر چهارم از حرف الف، مازیار، چاپ اول، ۱۳۷۲.
۱۱. شهرام، محمد تقی. دفترهای زندان - یادداشت‌ها و تأملات در زندان‌های جمهوری اسلامی، اندیشه و پیکار، فرانکفورت، چاپ دوم، بهمن ۱۳۹۰.
۱۲. عنایت، حمید. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۲.
۱۳. غزالی، امام محمد. اعترافات (ترجمه کتاب المنقذ من الضلال)، مترجم زین الدین کیایی نژاد، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، چاپ دوم، ۱۳۴۹.
۱۴. فرجی، محسن و امیری نژاد، اردوان. [گفت و گو با] محمد علی سپانلو، تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران، نشر ثالث، چاپ اول، ۱۳۹۴.
۱۵. فشاهی، محمد رضا. از شهریاری آریایی به حکومت الهی سامی، نشر باران، سوئد، چاپ اول، ۱۳۷۹.
۱۶. قائد، محمد. ایرونی بازی در تاریخ محاوره ای و نوستالژی دهه چهل، مجله فیلم، شماره ۳۳۷، مهر ۱۳۸۴.
۱۷. کیانوش، خ. یک خانواده، دو کودتا، یک سرنوشت. کتاب جمعه، شماره ۴، اول شهریور ماه ۱۳۵۸.
۱۸. مارکس، کارل و انگلس، فریدریش. گزیده نوشته‌ها درباره استعمار، ترجمه حمید محوی، پاریس، بی‌نا، چاپ اول، ۲۰۱۹.
۱۹. محمدی گرگانی، محمد. خاطرات و تأملات در زندان شاه، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۹۷.
۲۰. میثمی، لطف الله. آنها که رفتند، صمدیه، چاپ اول، ۱۳۸۴.
۲۱. نابت، برزو. جای پای مردم شوریده - گفت و نشست با تراب حق شناس، بی‌نا، بی‌جا، چاپ دوم، ۱۳۹۷.

۲۲. نجات حسینی، محسن. بر فراز خلیج فارس، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۸۰.

۲۳. یارشاطر، احسان. حکمت تمدنی - گزیده آثار، به کوشش محمد توکلی طرقی، پردیس دانش، چاپ اول، ۱۳۹۵.

۲۴. یوسفی اشکوری، حسن. مدخل "اخوان المسلمین" دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد هفتم، چاپ دوم، ۱۳۷۷.

و

۲۵. قرآن .

۲۶. فرهنگ معین، جلد دوم، امیر کبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۱.

۲۷. لغت نامه دهخدا، جلد هشتم، چاپ دوم از دوره جدید، ۱۳۷۷.